أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا، انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له، وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، در درس شانزدهم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. در درس گذشته در باره ای بحران خطرناکی صحبت نمودیم که در سال نهم هجری در مدینه ای منوره بر مجتمع مسلمان گذشت، وقتیکه از تجمع نمودن رومان در بَلقا، در شام خبر شدند (ص). پس تصمیم گرفتند که بسوی شان خارج شوند، و در ظروفی که بسیار زیاد مشکل بود طوریکه تصویر آن را در درس گذشته بیان نمودیم. تنگدستی اقتصادی شدید، و مسافه ای دور، و گرمی شدید، دشمن غول پیکر. پس امور واقعاً مشکلی بود.

در این بحران وخیم، با وضاحت پنج طبقاتی تبارز کردند که ممکن در هر مجتمع مسلمان در روی زمین موجود باشند. و طوریکه در درس سابق ذکر نمودیم، این طبقات پنجگانه بصفت دائمی در هر دولت اسلامی که در زمین متمکن باشد وجود خواهند داشت. و در بحران های شدید تبارز می کنند، مانند بحران تبوک مثلاً.

این طبقات پنجگانه، طبقه ای عمالقه ای ایمان، و طبقه ای عموم مؤمنین، و طبقه ای تخلف کنندگان از امر الله بصفت مؤقت، و طبقه ای عموم منافقین، و اخیراً طبقه ای سران منافقین بودند. و میخواهم بالای معنای بسیار زیاد مهمی تأکید کنم، و آن اینکه این طبقات پنجگانه اگر چه که دائماً وجود داشتند، الا اینکه حَجم آنها، بنا بر حَسَب طریقهٔ تربیه و قوت تربیه متفاوت بود. و بخاطریکه تربیهٔ اسلامی در عهد رسول الله (ص) ماشاءالله به عالی ترین درجه های تربیه و بهترین

صورت آن بود، در هر دو طبقه های منافقین، چه عموم منافقین بودند، یا سران منافقین، در غزوه ای تبوك بیشتر از هشتاد منافق نبودند سبحان الله، یا کمی بیشتر از هشتاد نفر. و آن نتیجهٔ حیرت آور، واقعاً حیرت آور جُهد بسیار زیاد طویل مربی اعظم و رسول اکرم (ص) بود. و در درس سابق گفتیم، که جُهد بزرگی را که مؤمنان طبقه ای عمالقه ای ایمان، و طبقه ای عموم مؤمنین بخرج دادند، مجهز نمودن لشکر بزرگ اسلام را مساعدت کرد تا در سنه ای نهم هجری بسوی تبوك خارج شود. در این لشکر سی هزار جنگجو بود.

و ذکر نمودیم که نسبت تخلف کنندگان بسیار زیاد بسیط بود که از یك در ده هزار تجاوز نمی کرد، تصور کنید. سه نفر از بین سی هزار جنگجو. و علی الرغم تمام مُعَوِقاتی، که منافقین کوشش کردند آن را ایجاد کنند، جز اینکه بفضل الله لشکر بزرگ حقیقتاً خارج شد.

رسول الله (ص) محمد بن مَسلَمه (رض) را بحیث أمیر در مدینه ای منوره مقرر نمودند. و علی بن ابی طالب (رض) را نزد اهل خود گذاشتند. و لشکر منزل کردن را در راه بسیار طویل و بسیار زیاد شاقه شروع کرد. و لاکن در صبر زیبا. صبر بر گرسنگی، صبر بر خستگی و صبر بر گرمی. و زاد و سامان راه شان بسیار کم بود. بدرجه ایکه دو یا سه نفر یك خرما را بین خود تقسیم می کردند. و دو یا سه نفر بر سوار شدن به شتر واحدی نوبت می کردند.

و آب را بخاطر نُدرت آن ذخیره می کردند، به درجه ایکه شتری را نحر می کردند تا آبی را که شتر در داخلش ذخیره نموده بود بنوشند. ابتلاء بسیار زیاد بزرگی بود. و انسان به اندازه ای دین داری اش مبتلاء می شود.

و سبحان الله، مثل اینکه آن ابتلاء کافی نبود. ابتلای جدیدی برای امتحان طاعت امر رسول الله (ص) می آید. این ابتلاء وقتی بود که مسلمانان به الحِجر رسیدند. منطقه ای حِجر حالا در شمال

سعودی موجود است. آن منطقه ایست که در آن دیار ثمود بود، قوم صالح (ع). و قوم صالح طوریکه می دانید در این منطقه هلاك شده بودند، وقتیکه به رب شان سبحانه و تعالی کفر ورزیده بودند. در این قریه، یا در این منطقه چاه های آب بود. و مسلمانان چاه های آب را دیدند، و قبل از اجازه خواستن از رسول الله (ص) بسوی آن سرعت نمودند، تا ظرف های خود را از آب مملوء کنند. و با آن آب خمیر کنند تا از آن نان درست کنند تا بعد از گرسنگی طویل المدت آنها را سیر بسازد.

راه بسیار زیاد طویل بود و مسلمانان در معرض گرسنگی بسیارسختی قرار گرفته بودند. لاکن سبحان الله، وقتیکه رسول الله (ص) از این امر خبر یافتند، به کار بسیار مشکلی بالای آنها امر کردند. برایشان گفتند: "لاَ تَشْرَبُوا مِنْ مَائِهَا شَيْئًا، وَلاَ تَتَوَضَّئُوا مِنْهُ لِلصَّلاَةِ، وَمَا كَانَ مِنْ عَجِينٍ عَجَنْتُمُوهُ فَاعْلِفُوهُ الْإِبِلَ، وَلاَ تَأْكُلُوا مِنْهُ شَيْئًا". از آب آن چیزی ننوشید، و برای نماز بآن وضوء نکنید، و هر قدریکه خمیر کرده بودید آن را خوراك شتر ها کنید، و از آن چیزی نخورید.

سبحان الله، آن آب نا مبارك بود. آن آب کسانی بود که ظلم کرده بودند. و امر در عدم نوشیدن از آن مستقیم و صریح بود. و بر مسلمانان جز طاعت چیزی نیست. ممکن کسی مجادله کند و بگوید: آن آب به نوشنده اش ارتباطی ندارد. از آن نیك و بد می نوشند. از آن مؤمن و کافر می نوشند. و ما احتیاج به آب داریم و راه ما دشوار است. ممکن است مجادلی مجادله کند و بگوید که رسول (ص) از آب مکه و غیر آن می نوشیدند. و نپرسیدند که این آب کفار است یا آب مسلمانان.

تمام این همه دلایل است که ممکن گفته شود، و شبهات که ممکن به راه انداخته شود. لاکن غرض واضح است. و آن طاعت مطلق از رسول الله (ص) است. تمام اوامر حکمت را برای ما توضیح نمی کند. بلکه الله عز و جل حکمت بعض اوامر را از ما پنهان می دارد تا اندازه ای طاعت ما را به خود امتحان کند. الله سبحانه و تعالی در کتاب کریم خود می فرماید: (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلًا مُبِينًا) و نیست

هیچ مومن و هیچ مومنه را چون مقرر کند خدا و رسولِ او کاری آنکه باشد ایشان را اختیار در کارِ خویش و هر که نا فرمانی کند خدا و رسول او را پس بدرستیکه گمراه شد گمراهی ظاهر {الأحزاب: ٣٦}.

و مسلمانان صادق در امتحان کامیاب شدند. و با وجود شدت حاجت شان به آن، از آب ثمود نه نوشیدند. بلکه بالایشان امر کردند (ص) تا اصلاً به دیار شان داخل نشوند. و اگر به سببی در آن داخل می شدند، گریه کنان در آن داخل می شدند. چرا؟ بخاطر تأثر آنچه که به ثمود رخ داده بود وقتیکه امر الله عز و جل را خلاف نموده بودند.

اما خود شان (ص)، سر خویش را با لباسی پوشاندند، و بسرعت به مسیر روان شدند. داخل نشدند، و برایشان گفتند: "لاَ تَدْخُلُوا عَلَى هَؤُلاَءِ الْمُعَذَّبِينَ، إِلاَ أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ، فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا بَاكِينَ فَلاَ تَدْخُلُوا عَلَيْهِمْ، لاَ يُصِيبُكُمْ مَا أَصَابَهُمْ. در جای این عذاب شدگان داخل نشوید، مگر گریه کنان، اگر گریه نمی کنید بر آنها داخل نشوید تا به آنچه که آنها مصاب شده بودند شما مصاب نشوید.

طبعاً این کلام تمام آثار باقیمانده ای قوم های را در بر می گیرد که قبلاً در اثر کفر ورزیدن شان هلاك شده اند. مسلمانی در آن داخل نشود مگر برای عبرت گرفتن. و اگر در آن داخل می شوند، به خوشی و سرور داخل نشوند، و لاکن به گریه و تأثر و تذکر و بیاد آوردن و تدبر.

در حقیقت بعد از آن حادثات بسیار زیاد دیگری در راه اتفاق افتاد که مجال تفصیلات آن نیست. بعضی معجزاتی به رسول (ص) اتفاق افتاد. و مواقف متعدد خبیثی از جانب منافقین اتفاق افتاد،

و مواقف بسیار دیگری اتفاق افتاد. مهم اینکه در نهایت رسول الله (ص) و لشکر عظیم به سر زمین تبوك رسیدند. پس در آنجا چه را در یافتند؟ سبحان الله، عجبی را در یافتند. برای لشکر اسلامی و

برای امت اسلامی نصر بزرگی تحقق یافت. و لاکن با تعجب، آن نصر بدون جنگ بدست آمد، سبحان الله.

لشکر های بزرگ رومانی که حکمرانی و سیطره ای شان بالای تقریباً نصف مساحت معموره بود مثلاً، فرار کردند وقتیکه از آمدن رسول الله (ص) خبر شدند. چطور لشکر های دولت درجه اول در عالم از نزد لشکر مسلمین فرار کردند، با وجود فراوانی عساکر شان و با قدرت تجهیزات و لوازم جنگی شان، و عمق تاریخ شان و مهارت تمرینات نظامی شان؟

معادله ای آن بسیار زیاد مشکل است که فهمیده نمی شود مگر در نور حقیقت قرآن عظیم: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا) خواهیم انداخت در دل کافران بزدلی بسبب آنکه شریک مقرر ساختند با خدا{آل عمران: ۱۵۱}

رومان از آمدن سی هزار مسلمان خبر شدند که در بین شان رسول الله (ص) بودند. پس خاطرات درد آور جنگ مؤته را بیاد شان آورد. از جنگ مؤته بیشتر از دو سال نگذشته بود. آن جنگ نزد لشکر رومانی در مقابل تنها سه هزار جنگجوی مسلمان به مثل یك معما بود. و رسول الله (ص) در بین شان نبودند. حالا در تبوك رسول الله (ص) هم همرای لشکرخود هستند.

پس رومان خوب فکر کردند، و در یافتند که فرار نمودن از این لشکر غنیمت است، حتی اگر هیبت این دولت بزرگ هم به زمین بخورد، حتی اگر صورت دولت بزرگ رومانی در مقابل دولت نو پیدای اسلامی شرمناك معلوم شود. نه تنها آنها بلکه عرب های نصارای آن منطقه که هم پیمانان رومان بودند هم فرار کردند، با وجود اینکه منطقه ای تبوك سر زمین شان و وطن شان محسوب

می شد. رسول الله (ص) با این پیروزی حیرت آور اکتفاء نکردند. بلکه در باقی ماندن به سر زمین تبوك اصرار ورزیدند. و بیست روز در آنجا باقی ماندند، یا کمی کمتر از بیست روز. چرا باقی ماندن

تمام این مدت طویل؟ تا به همه ثابت کنند که ایشان نه از رومان ترس دارند و نه از قبایل هم پیمان نصرانی شان که در شمال جزیره ای عربی و منطقه ای شام زندگی می کنند.

با اینکه در آن زمان از عادت لشکر ها بود که در سر زمین جنگ تنها سه روز باشند و بس. لاکن رسول الله (ص) این مدت طویل را در آنجا گذشتاندند تا قدرت خود را و عدم ترس خود را از لشکر های رومانی ثابت کنند.

بلکه رسول الله (ص) این انتصار بزرگ را به کمال رسانیدند، و سریه ای از مسلمانان را، حوالی چهار صد و بیست سوار کار را به قیادت خالد بن ولید (رض) بر بُعد حوالی سه صد کیلو متر یا بیشتر از تبوك به دَومَة الجَندَل فرستادند. برای چه؟ برای اسیر کردن أُكَيْدِر بن عبد الملك الكِندي، أُكَيدِر بن عبدلملك زعیمی از زعمای نصاری بود که بالای مناطق وسعيي در شمال جزیره ای عربی حکمرانی می کردند. و او رومان را در جنگ شان ضد مسلمین مساعدت می کرد.

و در حقیقت أُكَيدِر بن عبدالملك اسیر گرفته شد و نزد رسول الله (ص) آورده شد. و بعد از محاوره ایکه بین شان صورت گرفت، أُكَيدِر جزیه دادن را قبول کرد، و نجات یافت. و این پیروزی عسکری به این حد توقف نکرد. بلکه ملوك و أمیران شهر های شام که همجوار جزیره ای عربی بودند آمدند، و با رسول الله (ص) بر جزیه دادن صلح نمودند. و از آن جمله صاحب أيْلَة يُحَنَّة بن رُؤبة بود، و همچنان أهل جَرْبَاء، و أهل أَذْرُح، و أهل مَقْنَا نزد شان آمدند.

و از بیشتر از یك منطقه آمدند تا بر جذیه دادن با رسول الله (ص) صلح نمایند. در حقیقت نصر مبین و بزرگ بود. و بدون بلند شدن شمشیری اتمام یافت، بجز از زد خورد جزئی ایکه هنگام اسیر کردن أُکَیدِر بن عبدالملك رخ داد.

رب ما سبحانه و تعالی طرق متعددی را در تحقق بخشیدن نصر مسلمانان به ما ظاهر نمود. یکبار جنگ خونین و وحشتناك بین مسلمانان و دشمنان شان رخ می دهد طوریکه در بدر دیدیم. و یکبار مسلمانان در محاصره ای دشمنان شان صبر می کنند، مانند احزاب، تا اینکه احزاب بدون نتیجه برگشتند طوریکه دیدیم. و گاهی مسلمانان دشمنان خود را محاصره می کردند، پس دشمنان بر رأی مسلمانان پائین می آمدند، بدون جنگ، طوریکه در غزوات رسول الله (ص) با یهود بنی قینقاع و بنی نظیر و بنی قریضه آنرا دیدیم.

و گاهی دشمنان بعد از جنگ به حکم مسلمانان پائین می آمدند طوریکه در خیبر شد. و گاهی حِصن یا قلعه ای را که مسلمانان محاصره کرده بودند باز نمی شد، طوریکه در طائف شد، و خواهیم دید که اهل طائف هم بعداً مسلمان خواهند شد. و گاهی هیچ جنگی نمی شود، طوریکه در تبوك اتفاق افتاد. سبحان الله.

طرق مختلف برای نصر، خلاصه ای امر اینست که رب ما سبحانه و تعالی آن را در کتاب کریم خود ذکر نموده است وقتیکه فرمود: قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ) بگو انتظار نمی برید در حق ما مگر یکی از دو خصلت نیک را (یعنی فتح یا شهادت) و ما انتظار می کشیم در حق شما که برساند خدا به شما عذاب را از نزد خود یا بدست ما پس انتظار کشید هر آئینه ما نیز با شما منتظرانیم {التوبة: ٥٢}.

مهم نیست که نصر چگونه اتمام می یابد، و لاکن مهم اینست که چگونه لشکری پیدا شود که مستحق نصر باشد. بعداً الله عز وجل آن را بر هر که بخواهد نازل می کند، و طوریکه بخواهد، و دروقتیکه بخواهد.

در نتیجه ای این غزوه ای بزرگ بود، غزوه ای تبوك، تا مسلمانان سیطره ای کامل بالای شمال جزیره ای عربی پیدا کنند. و در نتیجه ای آن بود که هیبت رومان و اعوان یا هم پیمانان رومان به زمین بخورد. و آن بعداً باعث تسهیلات زیادی در فتوحات اسلامی در بلاد شام خواهد بود.

برگشت به مدینه و قصد قتل رسول (ص)

مهم اینکه رسول الله (ص) بعد از این غزوه، تصمیم عودت به مدینه ای منوره را گرفتند. و در رمضان سال نهم هجری بر گشت نمودند. در اثنای برگشت در منطقه ای عَقَبَه منافقین قصد قتل رسول الله (ص) را کردند. و لاکن حُذَیفة بن الیَمان، وعمار بن یاسر رضی الله عنهما در صحبت رسول الله (ص) بودند، و از رسول الله (ص) شدیداً مدافعه نمودند. و منافقان فرار کردند. منافقان فرار کردند بدون اینکه این دو صحابی های جلیل القدر خصوصیات منافقین را بدانند بخاطریکه منافقان روی های خود را پوشانیده بودند.

و با وجود اینکه رسول الله (ص) نام های منافقین را از طریق وحی دانستند، جز اینکه ایشان (ص) حد را علیه آنها قائم نکردند، سبحان الله. و به قبائل شان نگفتند تا آنها را نزد شان بیاورند. چرا این کلام؟ اولاً تا مردم نگویند که محمد اصحاب خود را قتل می کند.

و دوم: اینکه، و آن بسیار مهم است، که بر اینکه آنها کسانی بودند که این کار را کرده اند ایشان ثبوتی نداشتند. مقصد از ثبوت در اینجا ثبوت شرعی است. ثبوت از طریق وحی نسیت. مثلاً دلیل مادی یا قرین یا شهادت شاهدان. تمام این همه برای اینکه به ما بیاموزانند تا حدی یا حکمی را علیه

کسی قائم نکیم مگر با ثبوت. با وجود اینکه به تمام تأکید در نام هایشان از طریق وحی مطمئن هستند. لاکن آن عدل است. و معتقد نیستم که در هیچ دولتی از دول عالم عدلی به این سویه وجود داشته باشد که در موقف رسول الله (ص) آن را دیدیم.

در تمام عمر خود زعیمی را ندیده ایم و نخواهیم دید که یقیناً بداند که مجموعه ای برای قتل او دسیسه ساخته اند، و بعداً از آنها گذشت کند، و به هیچ صورتی آنها را آزار و اذیت نکند، بخاطریکه او دلیل قوی ندارد تا جرم شان را ثبوت کند. سبحان الله. این واقعاً عالی ترین درجه های عدل است که قابل تصور باشد.

وقفه ای در باره ای تبوك

و (ص) به سلامتی به مدینه ای منوره رسیدند. و ما باید وقفه نمائیم. کجاست آن جنگ خونینی که مسلمانان در روز خارج شدن آنرا تخیل می کردند؟

کجاست فتنه ای ترسناکی که خارج شوندگان في سبیل الله آنرا توقع داشتند؟

کجاست امتحان دقیق که صادق و کاذب و مؤمن و منافق در آن امتحان شود؟ أیا قبلاً نگفتیم که تبوك امتحان سخت خواهد بود؟

در واقعت امتحان براستی اتمام یافت. لاکن بر بُعد هفت صد کیلو متر از جائیکه در آن امتحان توقع می رفت، در مدینه ای منوره اتمام یافت. و یك ماه قبل از امتحان متوقع اتمام یافت. یعنی این کلام به چه معنی؟

امتحان در تبوك اتمام نیافت طوریکه همه توقع آن را داشتند. لاکن امتحان قبل از خروج به تبوك در مدینه ای منوره بود. امتحان عبارت بود از تصمیم گرفتن به جهاد.

قدرت تصمیم گرفتن جهاد. کسی که بالای نفس خود و ظروف و شرایط خود و بالای شهوات خود غالب شد، و بالای معوقاتیکه در حیاتش بود، و بالای شیاطین خود، و بالای گفتار فتنه انگیزان غالب شد، کسی که بالای این همه غلبه حاصل کرد، روزیکه این تصمیم را گرفت کامیاب شد. حتی اگر بعد از آن جهاد هم رخ نداد.

و کسیکه در امتحان ناکام شد کسی بود که در داخل خود شکست خورده بود. پس نتوانست آن تصمیم را بگیرد. و نتوانست از شکست داخلی خود بیرون شود. و نتوانست از بزدلی باز دارنده ای خود بگذرد. شاید کامیابی ات در تصمیمی باشد که آن را می گیری. اگر گرفتی، الله عز و جل از مصائب و اذیت و آزاری که توقع آن را داری ترا نگهداری خواهد کرد. (وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ القِتَالَ) و کفایت کرد خدا از طرف مسلمانان در مقدمۀ جنگ {الأحزاب: ٢٥} و از الله عز و جل در وقت فتنه ها ثبات می خواهیم.

رسیدن به مدینه ای منوره و عذر خواهی خلاف وزندگان

وقتیکه رسول الله (ص) به مدینه ای منوره رسیدند، و مردم از آثار حمیده و نتایج عظیم این غزوه ای مبارك خبر شدند، همه کسانیکه بدون عذر از جهاد تخلف کرده بودند نزد ایشان آمدند، تا از ایشان معذرت بخواهند. طوریکه می دانید مُعتَذِرین در اساس دو گروه بودند.

گروه اول گروه مؤمنان صادق بودند که بدون عذر از جهاد تخلف ورزیدند. آن طوریکه در درس گذشته ذکر نمودیم، مانند لغزشی زود گذر یا خطای غیر متکرر بود. و آن سه نفریکه خلاف ورزی کرده بودند طوریکه در درس گذشته گفتیم، رسول الله (ص) عذر شان را قبول نکردند تا که در باره ایشان از رب العالمین وحی نازل شد. و سبحان الله بعد از آن بخاطر جزای این سه نفر و برای مقاطعه ای شان، و بر حذر کردن تمام مسلمان تا در خطایشان واقع نشوند وحی نازل شد.

و این سه نفری که قرأن در باره ایشان حرف زده است: کعب بن مالك، و مُراره بن ربیع، و هِلال بن أُمَیه بودند. و مدت این مقاطعه یا تحریم پنجاه شب بود. بعداً الله عز و جل توبه ایشان را پذیرفت، و مقاطعه توقف یافت.

در قصه اش دروس بسیار زیاد و پند ها و عبرت های بسیار زیاد است که واقعاً بدون حساب است. و صحبت در باره اش در مجموعه درس های رسول (ص) و خطاهای مؤمنین به تفصیل اتمام خواهد یافت بإذن الله.

گروه دوم: گروه منافقین بود. چه از مدینه ای منوره، یا از اعراب اطراف مدینه. و آنها یکجا احتلاف نموده آمده بودند، که آنها معذور بودند. و وعده می دادند که بعد از این آنها به هر جنگی با مسلمانان خواهند رفت. و رسول الله (ص) عذر آنها را می پذیرفتند. و از امور شان ظاهراً می گذشتند. و آنها را هیچ نوع تعذیر یا نکوهشی نکردند. بخاطریکه می دانستند که امیدی در آنها نیست. قلب هایشان فاسد است، و چشمان شان بصیرت ندارد. و از اینخاطر تعذیر به آنها نتیجه ای نخواهد داد. و بی فایده خواهد بود.

و این کلام طبعاً ممکن مردم را به تعجب بیاندازد. و بگویند که رسول الله (ص) مسلمانان را تعذیر کردند، و منافقین را تعذیر نکردند. توجه کنید! منافقان به گناهی اعتراف نکردند. منافقان گفتند که ما عذر داریم، پس آنرا از آنها قبول کردند. اما مؤمنان صادق به گناه خود اعتراف کردند، و گفتند واقعاً خطاء کرده ایم. پس باید معاقبت می شدند. و معاقبت از جانب رسول الله (ص) نبود. و لاکن رب العالمین سبحانه و تعالی آن را نازل فرمود. پس تبوك یك ضربه ای فاصلی برای منافقین بود. همه ایشان را مکشوف ساخت. و بآن همه ای مسلمانان دانستند که چه کسانی منافق هستند.

و بعد از تبوك سبحان الله بر منافقین دو ضربه ای از نوعی دیگری وارد شد. این دو ضربه سبحان الله به حد بزرگی یك تهاجمی بود بالای حَجم منافقین در مدینه ای منوره. ضربه ای اول ویران کردن مسجد الضِّرار بود. مسجد الضِرار را منافین برای پراگنده ساختن مسلمانان، و انتشار دادن افکار ویرانگرانه و فتنه های خطرناك خود در مدینه ای منوره بناء کرده بودند. پس وحی نازل شد:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ الْحُسْنَى وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لاَ تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ) {التوبة:١٠٧، ١٠٨}.

و به رسول الله (ص) امر نمود تا به منتهای حزم با این بنای فاسد تعامل کنند، با وجود اینکه در ظاهر یك مسجد است. پس به این اساس، رسول الله (ص) فرقه ای از صحابه را بر ویران کردن و به آتش کشیدن آن امر دادند، پس آن ضربه ای کمر شکنی برای منافقین بود.

مرگ عبدالله بن أُبَی بن سلول

اما ضربه ای دوم مرگ زعیم شان رأس نفاق عبدالله بن أُبَی بن سلول بود. کسی که انواع فتنه ها را بعد از غزوه ای بدر تا به غزوه ای تبوك براه انداخته بود. آن مرد بر نفاق خود از دنیا رفت. و دعوت کریمی را که (ص) برایش پیش نموده بودند نپزیرفت تا بعد از این سفر دراز در سد راه و تعرض در راه الله عز و جل اسلام اش درست میشد.

عبدالله بن أُبَی بن سلول بر اعتقاد فاسد خود اصرار ورزید. و بآنهم سبحان الله، رسول الله (ص) با منتهای نرمی و رحمت با او پیش آمد می کردند؛ و آن بخاطریکه بتوانند قوم اش را الفت بدهند. و تا غم پسرش صحابی جلیل القدر عبدالله بن عبدالله بن أُبَی بن سلول (رض) را تخفیف بدهند که صحابی

صالحی بود (رض). پس رسول الله (ص) برای عبدالله بن أَبَی بن سلول بعد از مرگ اش طلب استغفار نمودند. و قمیص یعنی پیراهن خود را برایش دادند تا آنرا برایش کفن بسازند. بلکه علی الرغم مقاومت عمر بن الخطاب (رض) نماز جنازه اش را خواندند. بعداً موافق با رأی عمر (رض) قرأن نازل شد، و الله عز و جل فرمود: وَلاَ تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلاَ تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ) و یا (محمد) نماز مگذار بر هیچ یکی از ایشان که بمیرد، و مَایست بر گور وی هر آئینه ایشان کافر شدند بخدا و رسول او و مردند و ایشان فاسق بودند.{التوبة: ٨٤}.

کاهش یافتن حرکت نفاق در مدینه ای منوره

و با مرگ عبدالله بن أُبَی بن سلول، حرکت نفاق در مدینه ای منوره، بلکه در جزیره ای عربی جداً کاهش یافت. و از آنها در سال دهم هجری صدای شنیده نمی شد.

آثار تبوك

پس دیدیم که بعد از غزوه ای تبوك ماشاءالله انتصار بزرگی به مسلمانان رسید. و حرکت نفاق بصورت بزرگ کاهش یافت. و بدون شك که عرب در سراسر جزیره مراقب تمام حوادث بودند. و دانستند که هرگز زور جنگ با مسلمانان را ندارند. قریش تسلیم شدند و اسلام آوردند. و دروازه های مکه را به رسول الله (ص) باز نمودند. و هوازن هم به اسلام داخل شدند. و رسول الله (ص) لشکر خود را که به سی هزار نفر بالغ شده بود با خود گرفته و در ظرف یك و نیم سال، برای بار دوم با بزرگترین قدرت در زمین، دولت رومانی مقابل شدند. عرب آنرا اصلاً در خواب های خود تخیل کرده نمی توانستند، چه رسد به اینکه آن را در مقابل چشمان خود می بینند.

از اینخاطر بعد از عودت رسول الله از تبوك، قبائل عربی بصورت شِبه جماعی، تصمیم آمدن به مدینه ای منوره را برای پیوستن با رسول الله (ص) گرفتند. بعض این قبائل قناعت کرده و با حب اسلام

آمدند تا اسلام خود را اعلان کنند. و بعض شان از ترس دولت اسلامی یا به امید حاصل نمودن دوستی آن مسلمان آمدند. و از آنها کسانی برای مذاکره آمدند و تا برای خود چیزی را طلب کنند. و از آنها کسانی برای عقد عهدی آمدند تا بر اسلام خود باقی باشند. لاکن مهم اینکه همه مردم آمدند. و یکی از آنها نتوانست قدرت نو اسلامی را نا دیده بگیرد.

این تعداد زیادی از وفد ها یا نمایندگان، در اواخر سال نهم و همچنان در اثنای سال دهم هجری شروع نمودند به آمدن به مدینه ای منوره، و از خاطر کثرت وفود یا نمایندگانی که بعد از تبوك آمدند سال نهم هجری به سال وفود معروف شد. عدد این نمایندگان علی العقل شصت نفر بود. و در بعضی تخمین ها تعداد شان به بیشتر از صد می رسد.

طبعاً نمی توانیم بالای تفاصیل هر نماینده ای از این همه نمایندگان در ملاقات با رسول الله (ص) توقف نمائیم، با وجود اینکه سبحان الله در آن آنقدر فوائد و موعظه هایست که هیچ چیزی به قیمت آن برابر نمی شود. اگر بخواهیم بالای درس های بزرگی که می توانیم آنرا از محاورات رسول الله (ص) با این همه نمایندگان زیاد استخراج کنیم، وقفه نمائیم، به فارغ کردن جُهد خاصی و مطالعات با عنایتی احتیاج داریم. لاکن، در این محاضره، میخواهم بالای سه وفودی که در غایت اهمیت است وقفه نمایم. اولین این وفد ها در آمدن بعد از تبوك، و مهم ترین شان از نگاه أثر وفد ثقیف بود. مسلمانان از ثقیف خاطرات بد زیادی داشتند.

اولاً در سال دهم بعثت آنها رسول الله (ص) را رد کرده بودند. و رد شان طوریکه می دانید خالی از تمام ادب و مرؤت و اخلاق بود. و طوری با ایشان پیش آمد کرده بودند که هیچ قبیله ای نکرده بود. و دوم طائف یا ثقیف با هوازن در جنگ حُنَین ضد مسلمین شرکت نموده بودند. و بعد از شکست طوریکه می دانید به حصون خود در طائف برگشتند، و مسلمانان در شکستاندن حصون شان ناکام شدند. و بعد از یکماه کامل بدون نتیجه برگشتند.

و سوم: ثقیف زعیم خود عُروه بن مسعود الثقفی (رض) را بعد از اسلام آوردنش در قصه ای طویل به قتل رسانیدند، که مجال اجازه به تفصیلات آن نمی دهد. لاکن آن أثر بسیار منفی و غم انگیزی را در روحیه ای مسلمانان گذاشته بود. و با وجود این همه صدمه ها، الا اینکه ثقیف بعد از تبوك آمدند تا در مدینه ای منوره اسلام خود را اعلان کنند.

پس در طائف چه رخ داد و چرا ثقیف مسلمان شدند؟ بیأئید ببینیم: ثقیف تا به این لحظه از روی قناعت بآن، یا دوستی آن در باره ای اسلام فکر نکرده بودند. لاکن در باره ای احوال آن که به ایشان می رسید فکر کردند. بیائید وضع ثقیف را در سال نهم هجری تحلیل نمائیم.

اولاً: اکثر قبائل بزرگ عربی اسلام آورده اند. و از جمله ای آنها قبیله ای بزرگ قَیس عَیلان مانند غَطَفان و سُلَیم و هوازن بودند. و جز از تنها فرع ثقیف از هوازن کسی باقی نمانده است. و ثقیف قدرت جنگ با تمام عرب را نخواهد داشت.

دوم اینکه: مالك بن عَوف نصری اگر فکر تان باشد، او و قبیله اش هوازن طائف را محاصره می کردند، طوریکه قبیله ایشان اسلام آوردند طوریکه قبلاً گفتیم. پس آن شرایط را بالایشان بشدت تنگ ساخته بود.

سوم: در نتیجه ای آن حصار وضع اقتصادی در طائف به عقب بر گشته بود. طائف مکانت تجاری خود را از دست داد، بخاطریکه آن جای بدون أمن شد. عموم تجار عرب بر آن اطمینان نمی کردند. چیز چهارم اینکه: ثقیف یکی از زعمای انگشت شمار خود را از دست دادند. و آن عروه بن مسعود ثقفی بود. و بعید نبود تا رجال خود را یکی بعد دیگر از دست می دادند. ثقیف به این چیز ها فکر کردند. و از اینرو به جدیت در باره ای امر اسلام فکر کردند.

ثقیف تصمیم گرفتند تا وفدی را که از شش اشخاص تکوین شده بود نزد رسول الله (ص) بفرستند. در رأس شان عبدِ یَالیل بن مسعود، تا اسلام شان و اسلام ثقیف را نزد رسول الله (ص) اعلان کنند. و این وفد به مدینه ای منوره رفتند و با رسول الله (ص) ملاقات کردند.

و سبحان الله، روز ها در چرخش است. این است اوضاع که تبدیل شد. حالا این زعماء کرسی های خود را تبدیل نموده اند. دوازده سال قبل رسول الله (ص) به طائف برای طلب نصرت از ثقیف رفته بودند. و این عبدِ یَالیل، از شدید ترین مردم طائف در مقابل رسول الله (ص) بود. در رأس طائف بود. حالا عبد یَالیل به مدینه ای منوره آمده است و از رسول الله (ص) طلب می کند که اسلام اش و اسلام ثقیف را قبول کنند، سبحان الله! (وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ) و این حادثه ها که می گردانیم آن را در میان مردمان{آل عمران: ١٤٠}

رسول الله (ص) وفد ثقیف را بخوبی استقبال نمودند که لایق یك نبی کریم بود. هرگز آنچه را که همرایشان در دو دیدار گذشته در طائف انجام داده بودند یاد نکردند. و برایشان در مسجد خیمه زدند. تا در مسجد بیایند و احوال مسلمانان را مشاهده کنند، و خطابه های رسول الله (ص) را بشنوند، و تعلیم نمایند که اسلام چه است. چند روزی در مسجد می بودند، بعداً به رحال خود بر می گشتند. رحال شان خارج مدینه ای منوره بود.

و در رحال خود یکی کوچکتر از خود شان را در سن گذاشته بودند. و او مردی بنام عثمان بن ابی العاص بود. و بیست سال عمرش بود. و وقتیکه به آنجا برای خواب قیلوله (یعنی خواب بعد از ظهر) می رفتند، عثمان بن ابی العاص آنها را می گذاشت و نزد رسول الله (ص) می رفت تا به اخلاص اسلام را از نزد شان بیاموزد. و اگر رسول الله (ص) را در خواب می یافت، نزد صدیق (رض) میرفت و از او تعلیم می آموخت. تا اینکه بسیار زیاد مورد پسند رسول الله (ص) قرار گرفت. و در او خیر بسیاری را می دیدند. بعد از چند روز، وفد ثقیف در باره ای اسلام شنیدند و احوال مسلمانان را

دیدند، پس از رسول الله (ص) طلب نمودند تا اسلام شان را قبول کنند. لاکن بعض خواهش ها و شرط ها داشتند که آن را از رسول الله می خواستند. این طلب هایشان به و ضاحت این را تعبیر می کرد که آنها واقعاً اسلام را بخاطر دوستی شان به اسلام نمی خواستند. و لاکن بخاطر ترس و رغبت به مصالح خود آمده بودند.

بیائید ببینیم که چه می گفتند. زعیم شان عبد یَالیل بن مسعود گفت، و توجه کنید به شروط، گفت: أفَرأَيتَ الزّنا فَإنّا قَومٌ نَغتَرِبُ، وَ لا بُدّ مِنهُ. یعنی آنها میخواهند که زنا برایشان حلال باشد، در حالیکه قبلاً می دانستند که یکی از تعلیمات اسلام حرام بودن زناست. خوب رسول الله (ص) چه گفتند؟ گفتند: هُوَ عَلَيكُم حَرامٌ. چون الله عز و جل می گوید: (وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا) و نزدیک مشوید به زنا هر آئینه آن بی حیائی است و بد راه است آن{الإسراء: ۳۲}

اینجا این حدی است از حدود الله سبحانه و تعالی. هرگز ممکن نیست که رسول الله (ص) از آن تنازل کنند. با اینکه اسلام آوردن ثقیف اضافه ای بسیار زیاد بزرگی در دولت اسلامی خواهد بود، لاکن هرگز ممکن نیست که (ص) در هیچ امری از اوامر رب العالمین سبحانه و تعالی تفریط کنند.

پس عبد یالیل گفت: أفرأَيتَ الرِّبا، فَإنَهُ أموالُنا كلُها. پس ربا چطور؟ تمام اموال ما از ربا است. رسول الله (ص) گفتند: لَكُم رُؤُسُ أَموالِكُم، (چون الله تعالی می گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) ای کسانیکه ایمان آوردید بترسید از خدا و ترک کنید آنچه مانده است از سود اگر هستید از اهل ایمان {البقرة: ۲۷۸}. تحلیل ربا را هم رد کردند (ص)

پس زعیم شان گفت: أفَرأَيتَ الخَمرَ، فَإنَهُ عَصِيرُ أرضِنا، لاَ بُدَّ لنا مِنها. پس شراب چطور، آن نوشابه ای سر زمین ماست باید آن را داشته باشیم. یعنی می خواهند يك چیزی از مُحَرَمات اسلام را برای خود حلال بسازند هر چه که باشد.

واضح است طبعاً که آنها بر رغبت داشتن در اسلام مسلمان نمی شوند. لاکن شرایط و ظروف جزیره ای عربی در آنوقت آنها را به این اسلام آوردن کشانیده است. گفتند (ص): إنَّ اللهَ قَد حَرَّمَها. الله آن را حرام نموده است، خمر هم حرام است، و قرائت نمودند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) ای مسلمانان جز این نیست که خمر و قمار و نشانهای معبودان باطل و تیر های فال پلید است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی تا بوَد که شما رستگار شوید {ألمائدة: ۹۰}

این سه امور را، کوشش کردند از اسلام حذف کنند. لاکن رسول الله (ص) بکلی واضح بودند. و حزم شان بکلی راسخ بود. در دین مساومه یا چانه زدن نیست. ملاقات در نصف را نیست، اگر موضوع مخصوص عقیده و حلال و حرام باشد. در الفت دادن قلب هایشان از طریق حذف کردن یا تبدیلی آوردن در شریعت سعی نکردند.

وفد ثقیف با هم مشوره کردند. چه کنیم؟ یکی شان بدیگر خود گفت: وَيحَكُم إنا نخافُ إن خالَفناهُ يَوماً كَيَومِ مكة. یعنی اگر شرط هائی را که وضع نموده اند (ص) رد کنیم، و آن قبول کردن اسلام بدون حذف یا تبدیل است، شاید در روزی از روز ها با ما جنگ کنند، و چیزیکه به مکه رخ داد به ما هم رخ خواهد داد. بیائید خلاص تسلیم شویم، و پیش رویش مسلمان شویم.

پس نزد رسول الله (ص) آمدند، و گفتند: نَعَم، لَكَ مَا سَألتَ. بلی، چیزی را که می خواهید قبول داریم. بعداً گفتند، این هم قصد دوباره است، تا بعض امور را از دین اسلام حذف نمایند. گفتند: أرَأيْتَ الرّبَ؟ مَا ذَا نَصنَعُ فِيها؟ در باره ای رب چه کنیم؟ رب نزد شان لات بود. بتی که در طائف برای عبادت شان بود. از بزرگترین بت های عرب بود. و همه به آن قسم می خوردند. و برایش قربانی می کردند، و نزدش ذبح می کردند، و به آن معتقد بودند. اینجا رسول الله (ص) جواب حاسمانه و

قطعی دادند. در آن نه واسطه است و نه نزاکت. گفتند: إهْدِمُوهَا. آنرا هَدم کنید، ویران کنید. اینچنین! مردم ثقیف ترسیدند. و گفتند: هَيْهَات، لَو تَعلَمُ الرَّبَ أنَّكَ تُرِيدُ هَدْمَها، لَقَتَلَتْ أهلَنا. وای!، اگر آن ربی را که هدمش را می خواهی بشناسی، او اهل ما را قتل خواهد کرد. سبحان الله، عمر بن الخطاب در این مذاکرات حاضر بود. گفت: وَيحَكَ يا عبدَ ياليل، إنَّ ربَّ حجرُ، لا يدري مَن عَبَدَهُ مِمَن لا يَعْبُدهُ. وای بر تو او عبد یالیل، آن رب (یعنی بت لات) از سنگ است، کسی را که عبادت اش را کرد نمی داند از کسی که عبادت اش را نکرد.

در جواب چه گفت؟ گفت: ما نزد تو نآمده ایم او عمر. یعنی تو پیغمبر نیستی مهم اینکه، مردم ثقیف برای جلوی گیری از منهدم شدن لات هم چاره ای نیافتند. رسول الله (ص) اصرار نمودند لا بد مِن هَدمِ اللات. باید لات منهدم شود. لاکن آنها شروع کردند بر مساومه یا چانه زدن بالای وقت از بین بردن لات.

پس از رسول الله (ص) خواستند تا لات را برای سه سال بگذارند قبل از اینکه آنرا ویران کنند. یعنی مرحله ای انتقالی تا که آن را ویران کنند. آنرا رد کردند (ص). پس گفتند: دو سال، قبول نکردند، پس گفتند: يك سال، قبول نکردند، پس گفتند: یکماه، پس قبول نکردند (ص). پس با یأس گفتند: تَوَلَ أنتَ هَدْمَها؟ تو آن را ویران کن، أما نحنُ فَإنا لا نَهدِمُها أبداً. ما هرگز آن را ویران نمی کنیم. گفتند (ص): فَسَأبعَثُ إلَيكُم مَن يَكفيكُم هَدمَهَا. کسی را برایتان خواهم فرستاد که برای ویران کردنش کافی خواهد بود. پس خلاص به آن امر اقرار نمودند.

و قبل از اینکه بلند شوند خواستند، یعنی بطور طلب آخر، تا آنها را از نماز خواندن معاف کنند. سبحان الله، هر چه را که میتوانستند از دین حذف میکردند. طبعاً واضح است که مفهوم دین در نزد شان تماماً غلط شده است. واضح است که آن در نتیجه ای اینست که بت ها نه منهجی را شرع می کنند، و نه قانونی را وضع می کنند. بالایشان لازم گردانیده شده بود تا قوانین شان را خود شان وضع

نمایند. چیزی که آنرا بنام قانون وضعی مسمی می نمودند. از اینرو، در أثر غیاب مفهوم صحیح دین از اذهان شان، خواسته های ثقیف خنده آور بود، طفلانه بود. آنها تنها همین را می فهمیدند که دین تنها قربانی کردن ها، و ذبح کردن و تنها عبادت کردن لات بدون تدخلی در حیات شان است.

لاکن دین حقیقتاً درستی که الله عز و جل آنرا می خواست آنست که در قول تعالی آمده است: (قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) بگو هر آئینه نماز من و حج و قربانی من و زندگانی من و موت من همه برای خداست. { الأنعام: ١٦٢ }

هر دقیقه و هر خورد و بزرگی در حیات، دین در آن تدخل دارد و در آن نظری دارد. و آن چیزی بود که در آن لحظه ثقیف آنرا نمی فهمیدند. طبعاً رسول الله (ص) عفو کردن نماز را رد کردند. و برایشان گفتند: لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا صَلاةَ فيهِ. در آن دینی که نماز نباشد هیچ خیری در آن نیست. و با این، وفد ثقیف به تمام آنچه که (ص) به آن امر نمودند موافقه کردند. و تصمیم گرفتند تا به طائف برگردند با موافقت بر اینکه نمایندگانی از طرف رسول الله (ص) خواهند آمد تا بت مشهور لات را منهدم کنند.

و قبل از اینکه بدانیم به بت لات چه صورت گرفت، موقف بسیار مهمی است تا آن را تحلیل نمائیم. رسول (ص) بالای آن وفد و ازینرو بالای تمام ثقیف بطور کامل، عثمان بن ابی العاص (رض) را آمر مقرر نمودند. با اینکه او کوچکترین قوم بود، سبحان الله. کمی بزرگتر از بیست سال عمرش بود. و آن بخاطر شدت حرص اش برای تعلیم اش و فهم درست اش و دقت نظرش و کفائت قیادی اش بود. سبحان الله. رسول الله (ص) با قضیه ای طائف تماماً طوری تعامل نمودند که با قضیه ای مکه تعامل نموده بودند. جوانی را بالایشان مقرر نمودند که فکرش با افکار بت پرستی قدیمی بسیار زیاد ملوث نشده بود. و عبد یالیل را که تاریخ طویل را در صد راه الله سپری نموده بود بر کنار ساختند. و

خصوصاً از خلال محاوره واضح شد که او به تشریعات اسلام قناعت کامل حاصل نکرده بود. و از اینرو ثقیف را از فهم درست اسلام منحرف خواهد کرد. از اینخاطر او را برکنار کردند و عثمان بن ابی العاص را به جایش مقرر کردند، تماماً همانطوریکه ابی سفیان را بر کنار کردند و جوان خورد سن عَتَّاب بن أَسُید (رض) را بر إمارت مکه مقرر نمودند.

طبعاً این قیمت جوانان و امکانیات بزرگ جوانان را در اسلام برای ما واضح می نماید که رسول الله آنرا قدر می کردند (ص). همچنان یك چیز بسیار مهم دیگری که لازم است در موقف رسول الله (ص) با ثقیف آن را ملاحظه نمائیم، ایشان با مردم ثقیف تماماً طوری تعامل نمودند که با مردم مکه تعامل نموده بودند. همه ای آنها را علی الرغم تاریخ زشت شان با مسلمانان عفو کردند. تا برای ما و برای همه ثابت کنند که در اسلام این منهج عفو یك منهج اصیل است. و یك حادثه ای انتقالی و بی بقاء و خاص برای مکه ای مکرمه نبود.

نمایندگان ثقیف به طائف برگشتند. و بعد از محاوره ها و جدال با مردم طائف، مردم طائف یا ثقیف اسلام را قبول کردند. و کمی بعد تر از آن، سریه ای اسلامی مکلف شده برای ویران کردن لات می آید. در رأس این سریه سه نفر از قهرمانان اسلام بودند. هر کدام آنها دارای قدر خاصی بودند.
قهرمان اول خالد بن الولید (رض) بود. سیف الله مسلول، بزرگترین قائد ها در لشکر اسلام. مأموریت بسیار زیاد مهم است. به مرد با کفائتی احتیاج دارد که از مرگ نترسد. داخل شدن به طائف و منهدم کردن بت طائف مطلقاً امر غیر مأمون است. از اینخاطر باید در رأس این سریه یکی از بزرگان اسلام باشد.

قهرمان دوم مُغیره بن شِعبه ای ثقفی بود. طبعاً از اسمش واضح است که او از ثقیف است. و مردم طائف او را می شناسند. و شاخه ای از ثقیف که مغیره به آن مربوط است، و آن بنی مُعْتِب است برای حراست مسلمانان ایستاد خواهند شد در حالیکه آنها بت را می شکنند تا در أثر شتاب کسی

مغیره بن شعبه را به قتل نرسانند طوریکه قبلاً با عُروه بن مسعود الثقفی اتفاق افتاده بود. یعنی به قدر توانائی اخذ نمودن از اسباب برای حمایت نمایندگان.

قهرمان سوم ابو سفیان بن حرب (رض) بود. توجه کنید که ابو سفیان در آنوقت اسلامش درست شده بود. و یك قدرت ادبی و سیاسی بزرگی در دولت اسلامی شده بود. و طبعاً اشاره ای واضحی بود برای تمام عرب که زعیم بت پرستی سابقه در جزیره ای عربی، ابو سفیان بعد از اینکه اسلام آورد، میرود تا بت طائف را بشکند بعد از اینکه بت های مکه و غیر آن شکستانده شد.

و سریه ای اسلامی داخل طائف شد. و تمام اهل طائف برای تماشا جمع شدند تا ببینند که به بت شان چه کار صورت می گیرد. طبعاً در داخل مردم زیادی این احساس بود که رَبَّ، یا لات از خود انتقام خواهد گرفت. هنوز هم در اسلام شك دارند و به لات اعتقاد دارند. و جز از لحظاتی زیادی نگذشت سبحان الله تا لات به زمین افتاد. و حقیقتی که از چشمان و اذهان اهل طائف برای ده ها بلکه صد ها سال غایب بود تجلی نمود. و درك نمودند که حالا وقت انتقال کردن از تاریکی ها به نور و از کفر به ایمان رسیده است.

اسلام طائف جائزه ای بسیار زیاد بزرگی برای رسول الله (ص) بود. سال های طویلی صبر نمودند. شدید ترین اذیت در طائف برایشان رسید. و بآنهم خواب هایشان واضح بود. و رسالت و پیام شان خالص ماند. (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) {القصص: ٨٣}

روز ها گذشت و سالها گذشت و درد رفت و اجر باقی ماند انشاءالله. ثمر جُهد سالها اسلام آوردن شهری بزرگی بود که بر اسلام ثابت ماند، طائف. تمام جزیره ای عرب بعد از وفات رسول الله (ص) مرتد شدند، بجز تنها از سه شهر ها در جزیره ای عربی، و یکی آن طائف بود، سبحان الله.

تا تمنای صادقانهٔ رسول الله (ص) تحقق یابد که الله عز و جل از اصلاب (یعنی از تیر های پشت شان) کسانی را خارج کند که شهادت بدهند که لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله. چه تمنای عظیمی داشتند (ص) و چقدر ایشان را خوشوقت ساخت نصری که در مقابل چشمان شان تحقق یافت. و نهایت قصه ای شهر طائف با رسول الله چقدر زیبا است (ص). این بود وفد اولی که بعد از عودت مستقیم رسول الله از تبوك به مدینه ای منوره نزد شان آمدند.

وفد دوم هم در غایت اهمیت است، با وجود اینکه کسی که در آن آمده بود از یك نفر تکوین یافته بود. و با اینکه آن یك نفر بود، الا اینکه نفع آن سبحان الله، بسیار زیاد بزرگ بود. عبدالله بن عباس بر این معنی تأکید می کند رضی الله عنهما. میگوید: فما سمعنا بوافدٍ قَدِم کان أفضل من هذا الوافد. هیچ وافدی یا نماینده ای را نشنیدیم که بهتر از این وافِد باشد. این وافد وافد بنی سَعد بن بکر بود از هوازن. طبعاً بعد از جنگ حنین اکثر بنی سعد اسلام آوردند. لاکن بعضی شاخه های آن باقی مانده بود و این وفد از همین شاخه ای آن بود.

این وفد یك اعرابی بود و در او چیزی از غلظت و درشتی موجود بود. جز اینکه او بسیار زیاد هوشیار بود. بسیار عاقل بود، بسیار مثبت بود، دارای درجه عالی از فهم بود. قصه این وافد یا نماینده در صحیح بخاری و مسلم و نسائی و ترمذی و احمد و الحاکم و ابی داود و بسیار زیاد آمده است. در هر کدام آن اضافه زیبائی است. بقدر توانائی ام کوش کرده ام تا تفاصیل قصه را از اینجا و آنجا جمع کنم تا فائده آنرا مکمل نمایم.

این مرد به مدینه منوره در حالی آمد که رسول الله (ص) با صحابه نشسته بودند و گفت: أيُكم محمد؟ کدام تان محمد هستید؟ اینچنین با اسم ایشان. أنس بن مالك می گوید: و النبي مُتّكئُ بينَ ظَهرانَيهِم. در بین صحابه نشسته اند، هیچکس نمی داند که در بین صحابه که است. توجه کنید. به تواضُع رسول الله (ص) ببینید. در بین صحابه طوری می نشستند که احدی ایشان را فرق کرده نمی

تواند، با وجود اینکه ایشان پیغمبر بزرگ و قائد محترم و زعیم مظفر هستند. و کسی اند (ص) که تمام قبائل در دین شان داخل شده اند. و رومان در مقابله با ایشان مقاومت نکردند و بر ایشان پیروز شده نتوانستند. آن رهبر جلیل القدر با آن حیثیت بزرگ با تواضع طوری بین اصحاب خویش نشسته اند که اگر بیگانه ای بیآید ایشان را از اصحاب شان و عساکر و اتباع شان تمیز کرده نمی تواند. و این کلام را دیده نمی توانی مگر در أمت اسلام.

آن مرد گفت، و توجه کنید که تا حال نمی دانند آن مرد کیست، و نه صحابه او را می شناسند. آن مرد گفت: یا بنَ عبدَالمطلب! گفتند (ص) قد أجَبتُكَ، آن مرد گفت من از تو سوال می کنم و در مسأله بر تو شدت خواهم کرد، پس در دل ات بخاطر آن از من چیزی نباشد. با شدت صحبت می کند. (ص) در منتهای تواضع گفتند، سَل عما بدالَكَ. بگو هر چه که می گوئی.

آن مرد گفت: یا محمد، (ص)، رسول ات بر زعم این نزد ما آمده بود که تو در زعم این هستی که الله ترا فرستاده است. گفتند (ص) صَدَقَ. راست گفته است. توجه کنید که رسول الله (ص) به بسیار بساطت حرف می زنند، گفتنند راست گفته است. مرد گفت: آسمان را که خلق کرده است؟ رسول الله (ص) گفتند: الله. مرد گفت زمین را که خلق کرده است. رسول الله (ص) گفتند: الله. مرد گفت: این کوه ها را که نصب کرده و آن را که اینطور ساخته است؟ گفتند (ص) الله.

مرد گفت: پس قسم به کسی که آسمان را خلق کرده است، و زمین را خلق کرده است، و این کوه ها را نصب کرده است، آیا الله ترا فرستاده است؟ گفتند (ص) بلی. مرد گفت: و رسولت بر زعم این بود که بر ماست تا در یك شبانه روز پنج وقت نماز بخوانیم. گفتند (ص) صَدَقَ. یعنی رسول یا فرستاده را که به شما فرستاده بودم راست گفته است. مرد گفت: قسم به کسی که ترا فرستاده است، آیا الله ترا بر آن امر نموده است؟ یعنی ایشان را به الله قسم می دهد که براستی الله عز و جل به ایشان فرموده است تا پنج وقت نماز را بالایشان فرض بسازد؟ گفتند (ص) بلی.

مرد گفت: و رسولت بر زعم این بود که بر ماست تا زکات اموال خود را بدهیم. و در روایتی، این صدقه از اغنیای ما گرفته شود و به فقرای ما داده شود و بر فقرای ما تقسیم شود. گفتند (ص) صَدَقَ. مرد گفت: قسم به کسی که ترا فرستاده است آیا الله ترا بر آن امر نموده است؟ گفتند (ص) بلی. مرد گفت: و رسولت بر زعم این بود که بر ماست تا هر سال ماه رمضان را روزه بگیریم. گفتند (ص) صَدَقَ.

مرد گفت: قسم به کسی که ترا فرستاده است آیا الله ترا بر آن امر نموده است؟ گفتند (ص) بلی. مرد گفت: و رسولت بر زعم این بود که بر ماست تا حج بیت را اداء کنیم هر که از ما که توانائی آن را داشته باشد. گفتند (ص)َ صَدقَ. أنس بن مالك (رض) گفت: پس آن مرد گفت بر آنچه را که آورده ای ایمان آوردم. و فرستاده ای کسانی از قوم ام هستم که در عقب من هستند. و من، و بعد از آن اسم خود را می گوید: و من، که است؟

و من ضِمام بن ثعلبة هستم برادر بنو سعد بن بكر. أنس گفت: بعداً برگشت، و گفت، آن مرد در حالیکه میرفت گفت: قسم به کسی که ترا به حق مبعوث نموده است، نه به آن چیزی زیاد می کنم و نه از آن چیزی کم می کنم. پس گفتند (ص): لَإِن صَدَقَ لَيَدخُلَنَّ الجنةَ. اگر راست بگوید به جنت خواهد رفت.

سبحان الله. این فرایض، اگر انسان بدون نقص (یعنی کمی) آن را انجام بدهد، آن طریق جنت است. اما نوافل درجات بنده را در جنت بلند می برد. یا کوتاهی های فرض ها راجبران می کند. و این آسانی اسلام است. این جمال اسلام است.

ضِمام بن ثعلبة (رض) با این معلومات بسیار بسیط که عموم مسلمانان، زن و مرد بلکه اطفال آن را می دانستند، نزد قوم خود رفت. چه کرد؟ بیآئید مثبت بودن ضمام بن ثعلبه (رض) را جستجو کنیم.

بسرعت به قوم خود برگشت، پس اولین چیزی که در باره آن حرف زد گفت: بئسَتِ اللاتُ و العُزّی. چقدر بد است لات و عُزّی. گفتند: مَه یا ضمام، اتق البَرَصَ و الجُذام اتق الجنون. از امراض برص و جذام بترس، (امراضی که اعظای جسم را می خورد) از جنون بترس. گفت وای بر شما آن دو، والله نه ضرر می رسانند و نه نفع، لات و عزی.

الله عز وجل رسولی را فرستاده است و کتابی را به او نازل کرده است که بآن از آنچه که در آن بودید شما را نجات داد. و من شهادت می دهم که لا اله الا الله وحده لا شريك له و أن محمداً رسول الله، من همین حالا از نزد او آنچه را که شما را بآن امر کرده است و آنچه را که شما را از آن نهی کرده است آورده ام. چه فکر می کنید که نتیجه چه بود؟

عبدالله بن عباس رضي الله عنهما می گوید: پس والله هیچ مردی و هیچ زنی آن شب را و بعد از آن شب را نگذشتاند مگر مسلمان شده. تصور کنید؛ بآین معلومات بسیط و کم، ضِمان واقعیت یك قبیله را بطور کامل آن تغییر داد. و الله عز و جل بواسطهٔ او اقوامی را هدایت نمود. و آنها همه در میزان حسنات او هستند. و الدّالُ علی الخیرِ کفاعِلِهِ. رهنماکنندهٔ به کار خیر، مانند کنندهٔ آن کار خیر است، (یعنی در اجر گرفتن).

این کار ضمان، هر کسی از ما را از عذر خواستن مانع میشود که بگوید من اهل دعوت نیستم، و علم کافی برای دعوت کردن ندارم. و این را هم برایت نمی گویم که مردم را بآنچه که نمی دانی مفتون بساز و لاکن، چیزی را که می دانی و فکر می کنی که کم است، برای کس دیگری بسیار و بسیار خواهد بود. و برای ما در ضِمان (رض) مثال واضحی است. او طوریکه عبدالله بن عباس رضي الله عنهما گفت بهترین وافد ها یا نمایندگان بود. این بود وفد دوم که می خواستم بالای قصهٔ او وقفه نمایم.

وفد سوم وفد نصاری نجران بود. نجران سر زمین بزرگی بود در جنوب جزیره عربی. اهل نجران در دین نصاری بودند. وفدی را نزد رسول الله (ص) فرستادند. در این وفد چهارده نفر بودند. در بعض روایات تعداد شان به شصت نفر می رسد.

مهم اینکه این وفد به یك شکل بسیار منظم و بصورت شدید و به درجهٔ مبالغه آمیزی مزین شده با نقش ها رسیدند. لباس های ابریشمی مزین با طلا را به تن داشتند. و رسول الله (ص) طوریکه می دانید این أمور را بر مردان حرام ساخته بودند. پس نمی پسندیدند که همرایشان صحبت کنند در حالیکه آنها در چنین صورت بودند. و یك روز آنها را به تأجیل انداختند.

روز دوم در حالتی آمدند که لباس راهب ها (یعنی کشیش) ها را به تن داشتند، و رسول الله (ص) محاوره را با آنها شروع نمودند. این وفد طوریکه بعداً خواهیند دید در نیت شان و یا در فکر شان این نبود که مسلمان شوند یا در بارهٔ اسلام فکر کنند. بلکه آمده بودند تا از یك ناحیه با رسول الله (ص) مناظره و مجادله کنند، و از ناحیهٔ دیگر به ایشان (ص) و مسلمانان خود نمائی کنند و آنها را در تعجب بیاندازند. از اینخاطر محاوره همرای آنها نسبت به محاوره با وفد های دیگر فرق داشت.

رسول الله (ص) اسلام را برایشان پیشنهاد نمودند لاکن آنها نه پذیرفتند، و گفتند ما پیش از شما مسلمان بودیم. این کلام شان صحیح می بود اگر براستی پیروان کتاب های اصیل شان می بودند بدون کدام تبدیل یا تحریف. و در آن کتاب های غیر تحریف شده ای شان، بِشارت به آمدن رسول ما (ص) بود، و علامات واضح بر نبوت شان و دلایل قاطعانه بر صدق شان بود. از اینخاطر علمای یهودی و نصرانی رسول الله (ص) را می شناختند، و علامات شان را می دانستند و به صدق ایشان و وجوب إتباع (یعنی ایجاب کردن متابعت) از ایشان یقین داشتند. از اینخاطر رب ما در کتاب

می فرماید: (أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ) آیا نیست برای ایشان نشانه آنکه می دانند حقانیت قرآن را عالمان بنی اسرائیل {الشعراء ۱۹۷}.

لاکن سبحان الله کبر و مصالح دنیوی و هوای نفس و حَسَد و بسیار چیز های دیگر آنها را از اسلام منع کرد. از اینخاطر رسول الله (ص) از کلام شان که گفتند ما پیش از شما مسلمان بودیم انکار نمودند (یعنی بر آن اعتراف نکردند). و برایشان ذکر نمودند که آنها در امور زیادی دین خود را تحریف کرده اند. و آن تحریف منافی اسلام است. معنای اسلام اینست که انسان خود را تماماً به الله عز و جل تسلیم کند. خود را به تشریعات او تعالی (یعنی آنچه را که شرع نموده است) و قوانین او تعالی تسلیم کند. و خود را به هوای نفس شخصی خود یا مصالح خاص خود تسلیم نکند.

رسول الله (ص) برایشان گفتند اسلام شما را از سه چیز منع می کند. عبادت تان صلیب را، و خوردن تان گوشت خوك را، و زعم تان را اینکه الله پسری دارد. این سه امور را در انجیل تحریف کرده اید. و در آنها به الله رب العالمین تسلیم نشده اید. و راست نمی آید که به خود اسم مسلمان را اطلاق نمائید قبل از اینکه این اعتقاد فاسد را ترك بگوئید.

و با تأسف نزد اکثر نصاری اعتقاد جازم (یعنی قاطع) همین است. و آن آنها را از فکر کردن در باره اسلام مانع می شود. از اینخاطر سبحان الله چیز بسیار زیاد عجیب اینست که همیشه تعجب می کردم و آنرا نمی فهمیدم تا اینکه محاورهٔ رسول الله (ص) را با وفد نجران خواندم، و آن اینکه در زمان نازل شدن مسیح (ع) قبل از روز قیامت، از وظایف خود خواهد قرار داد، تا این امور را تصحیح کند که در دین اش اضافه شده است و اصلاً در دین اش نبوده است.

به این حدیث ببینید که احمد و بن حِبّان از ابی هریره (رض) آن را روایت کرده اند که: أن رسول الله (ص) قال والذي نفسي بيده لَيُوشِكَنَّ أن يَنزِلَ فيكم بنُ مريم حَكَماً مُقسِطاً يَكسِرُ الصليب و يَقتُلُ الخنزير و يضعُ الجِزية و يَفيضُ المالُ حتى لا يَقبَلُهُ أحد.

قسم به کسی که جانم در دست اوست بسیار زود پسر مریم در میان شما حکم کننده و با عدالت نازل خواهد شد و صلیب را خواهد شکستاند و خوك را قتل خواهد کرد وجِزیه را وضع خواهد کرد (یعنی از بین خواهد برد) و دارائی آنقدر زیاد خواهد شد که احدی گرفتن آن را قبول نخواهد کرد. مهم اینکه، وفد نجران اسلام نمی خواستند. از اینخاطر بین شان و بین رسول الله (ص) جدال زیاد شد. و انداختن شُبُهات و جواب بر آن زیاد شد.

از چیز های که می گفتند این بود: ما لَكَ تَشتُمُ صاحِبَنا؟ چرا دوست ما را دشنام می دهی؟ مقصد شان عیسی (ع) بود. و تَقُول أنَهُ عَبداً لِله عز وجل؟ و می گوئی او یك بنده الله عز و جل است. رسول الله (ص) گفتند: أجَل إنه عبدالله، و رسوله، و کلمتُهُ ألقاها إلى مريم العَذرا البَتول. بلی او بندۀ الله و رسولش است، و کلمه ایست که آن را به مریم عذراء و بتول (یعنی باکره و پاك دامن که دست هیچ مردی به نخورده است) انداخته است.

این ابداً نقص گرفتن به عیسی (ع) نیست. بلکه عبودبت الله عز و جل شرف است. و او یک پیغمبری از پیغمبران ألو العزم است. و او کلمۀ الله بود که بر مریم (ع) انداخت. (یعنی کلمۀ کُن) بود. کسی که او را مکرم و جلیل القدر می شماریم و هر گونه شُبهی را از او منافی می دانیم و می گوئیم که او العَذرا و البتول بود. لاکن سبحان الله نصاری در تکریم نمودن مسیح (ع) به اندازه مبالغه کرده اند که از طبیعت او به طبیعت دیگری خارج شده اند. و گفتند که او الله است. و گفتند او پسر الله است. و گفتند ثالثُ الثلاثة (یعنی یك قسمت از سه قسمت خدا است) نعوذ بالله.

و همه آن مبالغات غیر قابل قبول است. عقیدهٔ فاسد است که دوستی زیاد و مقدس دانستن بیشتر از حد مطلوب آنها را بآن کشانیده است. از اینخاطر رسول الله (ص) در وقت وفات شان در ابراز کردن این معنا محافظت می کردند. تا مسلمان از دوستی بیش از حد به ایشان به دوستی تجاوز نکنند که به گمراهی و کفر بکشاند. و از طبیعت پیغمبر به غیر آن خارج شود.

رسول الله (ص) در حالیکه در بستر وفات خود بودند می گفتند: لَعَن اللهُ الیهودَ و النّصری اتخذوا قبورَ أنبیاءِهِم مساجدَ. لعنت الله به یهود و نصاری که قبر های پیغمبران خود را بحیث مساجد گرفتند. و این حدیث در بخاری و مسلم است.

و چون وفد نجران از این اعتقاد فاسد پائین نمی آمدند، پس آنها در وصف عیسی (ع) بر بشر بودن و بنده بودن در غضب شدند و گفتند: آیا قطعاً انسانی را بدون پدر دیده ای؟ اگر صادق هستی پس مِثل اش را به ما نشان بده.

پس الله عز و جل ثبوت قاطعانه را نازل فرمود که در آن مثالی بود تا حقیقت عیسی (ع) را برایشان واضح بسازد. فرمود عز و جل: (إِنَّ مَثَلَ عِیسَى عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آَدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (٥٩) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ) هر آئینه حال عیسی نزد خدا مانند حال آدم است آفرید او را از خاک باز گفت او را بشو پس شد این سخن راست است از پروردگار تو پس مباش از شک آرندگان{آل عمران ٥٩ ، ٦٠} .

الله اکبر. نصاری منکر این نیستند که آدم (ع) بدون پدر و مادری خلق شده بود. آن در کتب شان است. پس اگر الله عز و جل در خلق کردن آدم (ع) بدون پدر و مادر قادر بود، آیا عاجز خواهد بود سبحانه و تعالی که عیسی (ع) را با مادر و بدون پدر خلق کند؟ عقل تماماً آن را قبول می کند. لاکن چیزی که عقل ابداً آن را قبول نمی کند این است که خدا بشر باشد بخورد و بنوشد و بخوابد و

خارج شود و به دردی مصاب شود و مجروح شود بلکه، در عُرف نصاری قتل شود و در صلیب آویخته شود هر چند که ما مسلمانان به این ایمان باشیم که او قتل نشده است و به صلیب آویخته نشده است علیه السّلام، بلکه الله عز و جل او را بطرف خود کشانیده است. (وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ) و نه کشته اند او را و بر دار نه کرده اند او را و لیکن مشتبه شد بر ایشان{النساء ۱۵۷}. هرگز معقول نیست که اله با چنین ضعف معتاد بشری باشد. لاکن این کلام قناعت بخش نصاری را قناعت نبخشیده است. یا بگو مورد پسند نصاری نیست.

رسول (ص) برای قائم نمودن حجت بر نصاری به طریقۀ دیگری و آخرین طریقۀ دست بردند. از ایشان طلب مُباهَلة را نمودند. مباهَله یعنی چه؟ یعنی مُلاعَنة (یعنی لعنت فرستادن). آن نافذ کردن امر ربانی بود که در کتاب عز و جل در سوره آل عمران نازل شده است. فرموده است عز و جل:(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) پس هر که مکابره کند با تو در بارۀ عیسی بعد از آنچه آمد بتو از دانش پس بگو بیائید تا بخوانیم فرزندانِ خود را و فرزندان شما را و زنانِ خود را و زنان شما را و ذات های خود را و ذات های شما را پس همه بزاری دعا کنیم پس لعنت خدا گوئیم بر دروغگویان{آل عمران ٦١}.

یگانه طریقه ایست. در آن ثقه و اعتبار شدید به الله عز و جل است. برایشان می گویند: هر دو طرف اهل خود را جمع کنند و در مقابل یکدیگر رو به رو ایستاد شوند. هر دو طرف إبتهال کنند که الله عز و جل لعنت خود را به کسی بفرستد که دروغ می گوید و حق را تکذیب می گند. اگر قاطعانه معتقد می بودند که حق با آنها است، یا اینکه ایشان رسول نیستند (ص)، هرگز نباید از این مُباهَله یا مُلاعَنه می ترسیدند.

و براستی رسول الله (ص) موقع را در منتهای جدیت گرفتند، و در صباح روز بعدی با عائله (یعنی خانواده ایشان) که از فاطمه (رض) دختر ایشان، و علی بن ابی طالب شوهرش، و حسن و حسین، رضی الله عنهم تکوین یافته بود آمدند. و گفتند (ص): إذا أنا دَعَوتُ فَأَمِّنوا.

یعنی اگر دعا می کردم خوار و ناتوان می شدند. نصاری وقتیکه این موقف را دیدند ترسیدند. واقعاً از این مُلاعَنه ترسیدند و گفتند: ما باهَلَ قومٌ نبیّاً إلّا هَلَکوا. هیچ قومی با نبی مباهله نکردند جز اینکه هلاك شدند. یعنی هر قومی که با نبی مباهله کرده اند هلاك شده اند. این کلام ثابت می سازد و مجالی را برای شك باقی نمی گذارد که آنها به نبوت و صداقت ایشان باور داشتند. و لاکن بخاطر هوای نفس خود و پیروی از شهوات خود آن را پوشانیدند.

گفتند أُحکُم علینا بما أحببتَ. هر چه را که می پسندی بر ما هر حکم کن.موضوع مباهَله و ملاعَنه را نپذیرفتند. پس (ص) بر جزیه پرداختن با آنها مصالحه نمودند. وقتیکه دوباره قرار برگشت را به مُلك خود گرفتند، از رسول الله (ص) خواستند تا شخص امانت کاری را با آنها بفرستند. پس گفتند (ص) لَأبعَثَنّ معکم رجلاً أميناً حقَّ أمين. به همرایتان مردی را می فرستم که براستی أمانتکار است.

و اصحاب رسول الله (ص) به این مکانت استشراف کردند (یعنی چشم بلند نمودند)، و رسول الله (ص) گفتند بلند شو یا ابا عُبیده بن الجرّاح. وقتیکه بلند شد رسول الله (ص) گفتند هذا أمينُ هذه الأمّة. او امانتکار این امت است.

مهم اینکه نتیجه این مذاکرات و محاورات با وفد یا نمایندگان نجران طوریکه دیدیم این بود که آنها حق را دیدند و غیر آن را پیروی کردند. و این وفد از اول وقت إبا ورزیدند که اسلام بیآورند. و قول الله عز و جل در بارۀ شان تحقق یافت:(وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا) و انکار کردند از روی ستمکاری و تکبر {النمل ١٤}

این کلام مسلمانان را ثقه بزرگی می دهد و به آنها تأکید می کند که غرب و شرق که با آنها محاوره می کنند، در داخل می دانند که اسلام دین حق است. و لاکن آنها مجادله می کنند و مراوغه (یعنی مبهم گوئی) می کنند. پس یك مسلمان هرگز نباید از دیدن کثرت تکذیب کنندگان مأیوس شود. (فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ) هر أئینه آنها به دروغ نسبت نمی دهند ترا فقط و لیکن این ستمگاران آیات خدا را انکار می کنند{الأنعام ۳۳} رسول الله (ص) غیر از این وفد ها یا نمایندگان نمایندگان زیاد دیگر را استقبال نمودند.

طبعاً وقت و مجال صحبت در بارۀ آن نیست. از آن جمله وفد عبدالقیس بود و وفد بنی حنیفه و وفد بنی عامر و وفد طَيِّئ ووفد اهل یمن و وفد کِندة و وفد الأزد و وفد ثعلبة و وفد بنی محارب و غیر شان و غیر شان بسیار زیاد بودند. وفد های بسیار زیاد و مهم در سال نهم و دهم بعد از هجرت آمدند. و بسیار زیادی از این وفد ها اسلام خود را اعلان کردند چه به خاطر این، طوریکه قبلاً ذکر نمودیم که بر اسلام قناعت حاصل کرده بودند، یا از روی رهبت و یا از روی رغبت داشتن به دولت اسلامی.

و عدد مسلمانان بر ارتفاع گرفتن خود بود حتی که در اواخر سال دهم بعد از هجرت در حَجّةُ الوَداع طوریکه خواهد آمد انشاءالله به صد هزار یا بیشتر رسیده بود. و نظر به بعض تخمینات به یك صد و چهل هزار یا بیشتر رسیده بود.

چیز بسیار مهم دیگری در اواخر سال نهم هجری که میخواهم در بارۀ آن وقفه سریع بگیرم این است که رسول الله (ص) در آخر این سنه وفدی از مسلمانان را برای حج فرستادند و خود شان همرایشان نرفتند (ص). ابوبکر صدیق (رض) را بالای مردم امیر مقرر نمودند. و سبب آنکه چرا نرفتند این بود، که در آن سنه حج برای مشرکان و مسلمانان یکجاه باز بود. و صحابه به رسول الله (ص) گفتند که

مشرکین به بیت عریان (یعنی برهنه) حاظر می شوند و طواف می کنند. پس رسول الله (ص) گفتند: لاأُحُبُّ أن أحُجَّ حَتَّى لا يَكُونَ ذَلَكَ. یعنی دوست ندارم حج کنم تا وقتیکه آنطور نباشد.

و وفد حج به قیادت صدیق (رض) خارج شدند. و بعد از خارج شدن وفد سبحان الله، برای بعض تشریعات (یعنی شرع کردن) های بسیار زیاد مهم در تعاملات بین مسلمانان و مشرکان، صدر سورهٔ براءة نازل گردید. در آن، اعلان مسیری به نسبت تمام مشرکین جزیره عربی بود. از اینخاطر رسول الله (ص) بسرعت علی بن ابی طالب (رض) را امر دادند تا این آیات را حمل نموده آن را به مکهٔ مکرمه ببرد تا آن را به تمام مشرکین جزیره عربی قرائت کند.

صدر سوره براءة می گوید: بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١) فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ (٢) وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (٣) إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (٥) فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)

قطع معامله است از جانب خدا و رسول او از آنانکه عهد بسته بودید از مشرکان. پس سَیر کنید در زمین چهار ماه و بدانید که شما عاجز کنندهٔ خدا نیستید و بدانید آنکه خدا رسوا کنندهٔ کافران است. و خبر رسانیدنست از جانب خدا و رسول او بسوی مردمان روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و رسول او نیز بیزار است پس اگر توبه کنید آن بهتر باشد شما را و اگر روی بگردانید پس بدانید که شما عاجز کنندهٔ خدا نه اید و خبر ده کافران را به عذاب درد دهنده. مگر آنانکه بایشان عهد بسته بودید از مشرکان باز کمی نکردند با شما در چیزی و مدد ندادند بر شما

کسی را پس بوفا رسانید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدت ایشان هر آئینه خدا دوست می دارد پرهیزگاران را.

پس چون آخر شوند ماه های حرام بکشید مشرکان را هر جاکه بیابید و بگیرید ایشان را و ببندید ایشان را و بنشینید برای ایشان بهر کمین گاه پس اگر توبه کنند و بر پا دارند نماز را و بدهند زکاة را پس بگذارید راهِ ایشان را هر آئینه خدا آمرزنده مهربان است {التّوبة ١-٥}

آیات به همین صورت ادامه می دهد. تشریعات بعد از تشریعات که یك بیان رسمی در غایت اهمیت بود. بعد از قرائت این آیات علی بن ابی طالب (رض) به مردم این امور چهار گانه را ندا می کرد. می گفت:

لا يدخل الجنة إلا مؤمن، ولا يطوف بالبيت عريانٌ، ومن كان بينه وبين رسول الله عهد فعهده إلى مدته، ولا يحج بعد العام مشركٌ. به جنت داخل نمی شود مگر مؤمن. و کسی بدور بیت عریان طواف نکند. و کسیکه بین او وبین رسول الله عهدی داشت عهد اش تا مدت آن است، و بعد از این سال مشرك حج نکند.

طبعاً این آیات به تفصیلات بیشتر و تبصره های زیاد احتیاج دارد. لاکن بطور مختصر این اعلان مستقیم بود برای مشرکین. اینکه بعد از وقتیکه در این آیات معین شده بود، جنگ ضد شان با وضاحت و قوت اعلان شده است. و در مقابل شان جز دو چیز اختیار دیگری نیست. یا جنگ با مسلمانان، یا اسلام آوردن.

و مقصود در این آیات طبعاً مشرکین جزیره عربی است. جنگ بین شان و بین مسلمانان برای مدت بیشتر از بیست سال کامل اعلان شده گی بود و ادامه داشت. و همه بر جنگ علیه مسلمانان جمع شده بودند حتی که الله عز و جل در کتاب کریم خود فرموده: (وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ

كَافَّةً) و جنگ کنید با مشرکان همه ایشان چنانکه ایشان جنگ می کنند با همه شما{التوبة ٣٦}
علت جنگ کردن با مشرکان همه ایشان، اینست که آنها با همه مسلمانان جنگ می کنند.

از اینجاست که بر مسلمان جواز ندارد تا باکسی بجنگد که با او نمی جنگد مگر با علت واضحی. مانند سلب و نهب و غارت کردن یا غصب کردن حقوق مسلمانان، یا به سبب مانع شدن مسلمانان تا دین خود را منتشر کنند، یا آن را به دیگران برسانند. مهم اینکه سببی باشد. بدون این امور جنگ با مشرکین جائز نمی شود. پس از اینرو جنگ با مشرکین تمام عالم منطقی نیست. بلکه مسلمانان با بعض مشرکین عالم بخاطری میجنگند که دست به اموری زده بودند که آن را ذکر نمودیم.

واقعیت مسلمانان بعد از نزول این آیات، و در زمان خلفای راشدین، و بعد از وفات رسول الله (ص)، با این امر صدق می کند. مسلمانان در فتوحات شان با تمام مشرکینی که با آنها مقابل می شدند جنگ نمی کردند و آنها را قتل نمی کردند. لاکن بر عکس جنگ نمی کردند مگر باکسانی از لشکر های فتح شده که بر ضد شان می جنگیدند. و بقیۀ مشرکین را بر دین شان می گذاشتند. الا اینکه آنها بعداً خود شان به ارادۀ خود مسلمان می شدند، اگر آن را می خواستند. این واقعت را خود ما در تمام فتوحات اسلامی دیدیم. و مرد واحدی را نیافتیم در آنچه که می دانیم، که صرف بخاطر مشرك بودن خود کشته شده باشد.

و حدیث رسول الله (ص) که گفته اند: أُمِرتُ أن أُقاتِلَ النّاسَ حَتَّى يَشهَدوا أن لا إله إلا اللهُ و أنَّ محمدً رسولُ الله. به من امر شده است تا با مردم بجنگم تا که شهادت بدهند که جز الله معبود بر حقی نیست و اینکه محمد فرستادۀ الله است. به این حمل می شود که آن جنگ با مشرکین عرب است.

و طبعاً بین این احکام خاص به مشرکین عرب و آیهٔ کریمهٔ (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) تعارض وجود ندارد. چون این حکم أخیر (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) برای تمام بشر عام است جز این مشرکین عرب.

چرا؟ نه بخاطر اینکه آنها عرب بودند. و لاکن بخاطر محارب بودن شان با رسول الله (ص) و دولت ایشان. و این حرب طوریکه ذکر نمودیم از قدیم اعلان شده گی بود. و اصل در امور این است که حرب هنوز ادامه دارد. و مسلمانان حالا اعلان کردند که آنها به جنگ ادامه خواهند داد. و لاکن مسلمانان برای توقف دادن جنگ شرط واحدی را عرض کردند. و آن اینکه مشرکان مسلمان شوند. و اگر إبا بورزند امور به طبیعت اول خود است. و آن ادامهٔ حرب خواهد بود.

این عرض از سوی مسلمانان یك عرض کریمانه بود برای مجموعهٔ از محاربین دولت اسلامی. و آن هیچگاه یك عرض دنیوی نبود، بلکه بر عکس مسلمانان اموال این مشرکین را از دست خواهند داد. در حالت جنگ این اموال غنایم مسلمانان می شد.

بلکه شاید مسلمانان بخاطر الفت دادن قلب هایشان برایشان انفاق کنند طوریکه در حُنَین آن را دیدیم. و آن یك بخشش بزرگی تعبیر می شود از یك دولت قوی که در آنوقت تقریباً بالای تمام جزیرهٔ عربی سیطره داشت. پس این امر مهمی است که آن را در اعتبارات خود بگیریم.

چیز دوم و بسیار مهم که می خواهیم بالای آن تبصره نمائیم این است که این آیات سورهٔ التّوبة درجهٔ از زیبائی تمدن را ظاهر ساخت که تمام اهل روی زمین آن را ندیده اند. و آن اعلام کردن (یعنی اطلاع) دادن به دشمنان أمت که دولت اسلامی به جنگ آنها خواهد آمد. اینچنین سبحان الله، نه غدر، نه خیانت، و نه غافلگیر کردن. بلکه با تنبیه و تحذیر و دادن فرصت کامل برای طرف مقابل تا آمادگی بگیرد.

سبحان الله! جنگ کریم و نبیل. و نه جنگ پست فطرت و خسیس. دایماً در جنگ های جهانی قدیم و مدرن دیده ایم که این جنگ ها بر خیانت و غدر و نقض کردن عهد ها قائم است. غدر ایطالیا را با لیبیا و ایتوپیا دیدیم. و غدر انگلیس را با مصر و عراق و فلسطین دیدیم.

و غدر فرانسه را با الجزائر و سوریه دیدیم. غدر صلیبی ها را قبل از آن در شام دیدیم. غدر تاتار را و غدر صلیبی ها را در اندلس دیدیم. بسیار زیاد دیده ایم. تمام این را و غیر آن را مراراً و تکراراً دیده ایم. کجاست تمام این همه از تمدن اسلام؟ آیا مملکتی در عالم است که قرار جنگ را بگیرد و طرف مقابل را مهلت آماده شدن را بدهد تا کفائت حاصل کند؟

کدام مملکت در عالم که می خواهد تا بر جنگ معاهده کند، و آن را انجام ندهد مگر بعد از انذار دادن طرف مقابل برای وقت کافی تا هر دو طرف در فرصت مساوی باشند؟ که در عالم چنین می کند؟ سبحان الله. آن نیست بجز در تشریع اسلام. و تحدی (یعنی چلنج) می دهیم که قانونی از قوانین زمین پیدا شود، قدیم یا مدرن، در شرق یا غرب، که به عدالت و امانت و عظمت قانون اسلام نزدیك شود.

و در حقیقت ما احتیاج به این داریم تا این مجموعۀ دروس را در وقت دیگر غیر از این وقت مطالعه کنیم. در حقیقت در این آیات زیبائی و تمدن و بلندی بی شمار است. با این اعلام، امور برای عموم ساکنین جزیره عربی واضح گردید. چه از مسلمانان یا از مشرکان. و کمی بعد از آن طوریکه ذکر نمودیم ملت عرب همه به اسلام داخل شدند.

و از اینرو، جزیرۀ عربی، و مکۀ مکرمه، در حج سال آینده، سال دهم هجری، برای استقبال خیر البشر آماده می گردید (ص)، تا یگانه حج خویش را که مشهور است، و در تاریخ به حجّةُ وَداع معروف است اداء نمایند. و آنهم در میان هزاران هزاران مسلمانان، بدون مشرك واحدی، و اولین بار

در تاریخ مکه بعد از صد ها سال چون مردم مکه قبل از آن بجای عبادت الله عز و جل به بت پرستی مبتلاء شده بودند. و آن روزی رسید که در آن مشرکی حج کرده نمی تواند و کسی بدور بیت عُریان طواف کرده نمی تواند.

و نسأل الله عز و جل أن يُعِزّ الإسلامَ و المسلمينَ و نسأله سبحان و تعالى أن يُفَقهَنا فِي سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته.